

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور
برنامه شماره ۹۶۸ گنج حضور، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی
وز روی خوبِ خویش بودی نشانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

در آب و گل تو همچو ستوران **نخفتی**
خود را به عیش خانه خوبان **کشانی**
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بر گردِ خویش گشتی، که اظهارِ خود کنی
پنهان بماند زیرِ تو **گنجِ نهانی**
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

حضرت مولانا می‌گوید: ای کاش تو ای انسان، یک لحظه خودت را شناسایی می‌کردی، یک لحظه فضا را باز می‌کردی و دوباره زنده شدن و اقرار به
الست را تجربه می‌کردی، یعنی همین لحظه هر فکری که ذهنت نشان می‌دهد را شناسایی کنی که نباید به مرکزت راه دهی،
بنابراین در فضولات همانیدگیها مثل حیوانات نمی‌خوابیدی، خودت را به فضای گشوده شده می‌رساندی تا خداوند بگوید و تو عمل کنی.
اگر فضا را باز نکنی و چیزی که ذهنت می‌گوید را به مرکزت راه دهی، و با من ذهنی خودت را با درد بیان خواهی کرد که گنج عشق، شادی، خداوند زیر
من ذهنی‌ات پنهان می‌ماند.

از روح بی‌خبر بدی، گر تو **جسمی**
در جان قرار **داستی**، گر تو **جانی**
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

با نیک و بد **بساختی** همچو دیگران
با این و **آنی** تو اگر این و **آنی**
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

یک ذوق **بودی** تو اگر یک **ابایی**
یک نوع **جوشی**، چو یکی **قازغانی**
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

اگر تا حالا خودت را شناسایی نکردی و خبر نداشتی که مرکزت جسم داری، همین لحظه اقرار کن، جسم توی مرکزت باعث درد شده است، تا در فضای
گشوده شده قرار بگیری و جان شوی. اگر دیگران را من ذهنی بگیری و خدایت درونشان را نبینی، مدام با عقل من ذهنی خوب و بد می‌کنی، پس ذهنت
خوب و بد را نشان می‌دهد و تو با خوب و بد کردن با قضاوت و مقاومت با دیگران همراه می‌شوی و مرکزت این یا آن می‌شود. اگر فضاگشا بودی خودت
را می‌شناختی، یک ذوق داشتی، خدایت درون خودت و دیگران را می‌دید، یک همانیدگی داشتی، نه هزاران همانیدگی، در دیگ زندگی می‌جوشیدی نه
دیگ من ذهنی .

زین **جوش در دوار** اگر صاف **گشتی**
چون صاف‌گشتگان تو برین **آسمانی**
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

گویی به هر خیال که جان و جهان من
گر گم شدی خیال، تو جان و **جهانی**
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

اگر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد را به مرکزت راه ندهی، لحظه لحظه دیگ زندگی می‌جوشاندت یعنی به تو نشان می‌دهد که با چه چیزی همانیده
هستی.

و (تا) هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد (را) به مرکزت راه ندهی و نگویی که جان و جهانم است، یعنی (بدانی که آن چیز) مهمتر از زندگی نیست (تا) از
اهمیت بیفتد و ذهن ساکت شود، (و با این کار) خرد زندگی، خودت را تجربه می‌کنی.

بس کن، که بند عقل شده‌ست این زبان تو
ور نی چو عقل گلی جمله **زبانی**

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ذهنت را خاموش کن عقلی من ذهنی در حال گفتگو و عمل است و اصل تو را پوشانده است، چون خردِ زندگی در تو پوشیده شده، پُر حرفی می‌کنی و زبانت درد را پخش می‌کند.

بس کن، که دانش است که محبوب دانش است

دانستی که شاهی، کی ترجمانی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ذهنت را خاموش کن انصتوا بپذیر که علم من ذهنی نمی‌گذارد تا خودت را شناسایی کنی. پرده من ذهنی باید برداشته شود تا تو خودت را از فضای گشوده شده بیان کنی و متوجه می‌شوی که از جنس خداوندی نه از جنس من ذهنی، حتی زبانت از فضای گشوده شده می‌تواند حرف بزند، همانند حضرت مولانا با ابیات بیدار کننده‌شان که از زبان مبارکشان بیان شد.

با سپاس

-زینب از مازندران 